

تصویری در بند

خاطرات جاوید اثر کاظم اخوان
عکاس خبرنگار جنگ

به قلم: مونس عبدی زاده

www.ketab.ir

تصویری در بند

۶۵۵

به قلم: مونس عبدی زاده، ویراستار: فهیمه اسماعیلی، انتشارات: شهید کاظمی، صفحه آرایی: سید مهدی حسینی، نوبت چاپ: یکم - پاییز ۱۴۰۲، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه، شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۸۵-۲۳۰-۶، قیمت: ۱۰۰,۰۰۰ تومان

تمامی حقوق برای نشر شهید کاظمی محفوظ است

دفتر مرکزی نشر و بخش: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه اول، فروشگاه ۱۳۱،

تلفن: ۰۲۵-۳۳۵۵۱۸۱۸

سامان پیام کوتاه: ۳۰۰۱۴۱۴۴۱ | www.manvaketab.ir

www.shreshahidkazemi

سرشناسه: عبدی زاده، مونس، ۱۳۶۳ - | عنوان و نام پدیدآور: تصویری در بند : خاطرات جوانان از کازم اخوان / به قلم مونس عبدی زاده؛ ویراستار فهیمه اسماعیلی. | مشخصات نشر: قم: انتشارات شهید کاظمی، ۱۴۰۲. | مشخصات ظاهری: ۲۱۶ص. | شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۸۵-۲۳۰-۶ | وضعیت فهرست نویسی: فیبا | عنوان دیگر: خاطرات جاویدالثر کاظم اخوان. | موضوع: اخوان علاف، کاظم، ۱۳۳۸ - | موضوع: عکاسان جنگ -- ایران -- خاطرات | Diaries -- Iran -- War photographers | زده بندی کنگره: DSR۱۶۲۷ | زده بندی دیوبی: ۹۵۵/۸۴۳۰۹۲ | شماره کتابشناسی ملی: ۹۳۱۳۵۴۷ | اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

○ مقدمه

«رزق» و «روزی» دو واژه‌ای است که همیشه پای منبر امام حسین علیه السلام یا در حرم امام رضا علیه السلام شنیده بودم. تا اینکه در جمع‌آوری خاطرات کاظم آن را با تمام وجود حس کردم.

وقتی کتاب کمین جولای ۱۲ حمید داودآبادی را از کتابخانه‌ام بیرون کشیدم، روی جلد خاکستری‌اش تصویر چهار عریض‌پرده‌شده نظرم را جلب کرد. از ماجرای کمین جولای اطلاع داشتم، اما از کاظم نه. تلفن را برداشتم و شماره آقای داودآبادی را گرفتم. گفتم: «می‌خوام خاطرات کاظم اخوان رو جمع‌آوری کنم و بنویسم.»

گفت: «بنویس. نگارش خاطرات کاظم رزق و روزی شماست. چند بار خانواده کاظم به من گفته‌اند خاطرات پسر من رو بنویس؛ اما رزق من نبوده.»

«بسم الله» گفتم و راهی مشهد شدم. توسط آقای سلطان احمدی، خواهرزاده کاظم، به خانواده شهید اخوان وصل شدم. در شب‌نشینی صمیمانه‌ای با حسین آقا و حسن آقا، برادران کاظم، گپ و گفتم کردم. قرار شد صبح فردا حسین آقا را در حرم مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام ملاقات کنم





و خاطرات کودکی کاظم را از زبان او بشنوم. ایشان چند سال است که به رسم خانواده اخوان، مدال افتخار خادمی را به سینه زده‌اند. یک روز پس از مصاحبه با حسین آقا، به همراه نوه حسن آقا به منزل آجی فاطمه، خواهر کاظم، رفقم. خاطرات زیبای دوران نونهالی کاظم از زبان ایشان شنیدنی بود. پس از چند روز مهمانی در جوار امام رئوف به بوشهر برگشتم.

چشم که به هم زدم، دوباره عازم تهران شده بودم. در این سفر باید خاطرات یاران غار کاظم را درمی‌آوردم. از یک هفته پیشش با آقای فریدون گنجور هماهنگ کرده بودم. منزل ایشان را در محله اکباتان پیدا کردم. دو روز در خدمت ایشان بودم. دغدغه مهم ایشان بیان فرضیه‌های پس از گروگان‌گیری کاظم بود. در میان گفت‌وگوهای آقای گنجور، به دوست صمیمی و دوران تحصیل کاظم رسیدم. اما اثری از نام‌ونشان و شماره تماس او نبود. در جلسه آخر مصاحبه از خبر شنیدن دیدار و ملاقات تصادفی ایشان با برادر آقای محمود اکبری بسیار خوشحال شدم. به محض یافتن شماره تماس آقای اکبری، با وی تماس گرفتم. در میان وقت فشرده کاری‌شان، نوبت مصاحبه‌ای به من دادند. ابتدا قرار شد این مصاحبه در دو ساعت انجام شود؛ اما گل انداختن خاطرات، این دو ساعت را به شش ساعت کشاند. خاطرات شیرین و روحیه شوخ‌طبعی کاظم من را به دوران خوش مدرسه‌ام برد؛ روزهایی که فارغ از عالم و آدم آتش می‌سوزانندیم.

نفر سومی که در میان انواع واقسام فریم‌ها و مجلات عکاسی به من فرصت مصاحبه داد، کسی نبود جز استاد و کارشناس تصاویر جنگ کاظم، یعنی آقای سیف‌الله صمدیان. ناگفته نماند که یک ساعت و نیم مصاحبه با ایشان غنیمت بود. دفتر کار ایشان به مانند بسیاری از دفاتر عکاسی پر از عکس‌های قدیم و جدید بود. بعد از آشنایی اولیه، از من خواست در کناریکی از پوستره‌های دفترش بایستم و به عنوان سوژه عکاسی، تصویری از من بگیرد. بعد از آن، پشت میز مصاحبه نشستیم. او از هنر ناخودآگاه عکاسی کاظم



گفت و دستگاه ضبط صوتم آن را به یادگار ثبت و ضبط کرد. می‌توانم به جرئت بگویم نفهمیدم زمان با چه سرعتی گذشت. وقتی سوار ماشین شدم، عقربه‌های ساعت روی ۱۱ شب ایستاده بودند. هنگامی که پس از یک هفته سوار هواپیمای تهران-بوشهر شدم، از اینکه در این مدت کوتاه، دوستان کاظم در میان مشغله‌های کوچک و بزرگ کاری، وقتشان را در اختیارم گذاشته بودند، خوشحال و سرحال بودم.

خاطرات را پیاده کردم. تا به خودم جنبیدم، آخر سال شد. ویروس منحوس کووید ۱۹ در همه جا خودی نشان می‌داد. نتوانستم به رسم همیشه، سال جدید را در جوار امام علی بن موسی‌الرضا علیه السلام تحویل کنم. تلویزیون و رادیو مردم را تشویق می‌کردند ایام نوروز را در خانه بمانند. به قول سردار شهید حاج قاسم سلیمانی، «در دل بحرها فرصت‌هایی است که در خود فرصت‌ها نیست.» این بحران همان فرصت مناسب برای جمع‌آوری خاطرات دوستان عکاس کاظم و فرماندهان ستاد جنگ‌های نامنظم شد. تلفن را برداشتم. شماره گرفتم. مصاحبه‌های تلفنی گاهی یک ساعت و دو ساعت طول می‌کشید. پایان عید نوروز، من بودم و فایل‌های صوتی. گفت و گوهارا ثانیه به ثانیه روی کاغذ آوردم. با خاطرات کاظم گره خورده بودم. بعد از یک سال و چند ماه فایل خام خاطرات آماده شد. پرینت گرفتم و فرستادم مشهد. خانواده شهید یکی-دو تا از خاطرات را رد کردند که حذفشان کردم. قسمت جنگ‌های نامنظم احتیاج به راستی‌آزمایی و مصاحبه‌های تکمیلی داشت. جناب سرگرد سید کاظم فراتاش با سعه صدر وقتش را در اختیارم قرار داد؛ مانند ساعت‌هایی که خاطرات کاظم را موبه‌موت تعریف کرده بود.

بعد از تأیید خاطرات از جانب خانواده کاظم و دوستانش، با آقای داودآبادی تماس گرفتم. ایشان در میان صحبت‌هایش تأکید بسیاری کرد: «حتماً خاطرات خانم فاطمه نواب صفوی رو جمع کن. ایشون هم پایه‌پای دکتر چمران و کاظم توی جبهه می‌دوئید.»



«چشم»ی گفتم و شماره ایشان را گرفتم. اما فاطمه نواب صفوی ماهی‌ای نبود که به این راحتی‌ها در تور هر ماهی‌گیری بیفتند. من هم ماهی‌گیری نبودم که به راحتی تسلیم شوم. تورم را ۱۰ ماه پهن کردم. با کمک و مشورت آقای داودآبادی وارد شدم؛ اما بهتر است این مصاحبه بگویم رزق‌وروزی‌ام نبود. به‌رغم میل، تورم را جمع کردم. برای آخرین بار خاطرات کاظم را مرور کردم. روایت خطی را برای خاطرات او انتخاب کردم. سعی کردم خاطره‌ای از قلم نیفتد. به مخاطبان محترم توصیه می‌کنم جهت تکمیل اطلاعات از وضعیت این چهار دیپلمات عزیز، دو کتاب راز/ احمد و کمین جولای ۸۲ به کوشش حمید داودآبادی را مطالعه کنند.

اکنون کتاب پیش‌رو را با این امید نگاشته‌ام:

زهی خمسته زمانی که یار بازآید

به کام غمزدگان غمگسار بازآید

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم

بدان امید که آن شهسوار بازآید

در انتظار خدنگش همی‌پرد دل صید

خیال آنکه به عزم شکار بازآید